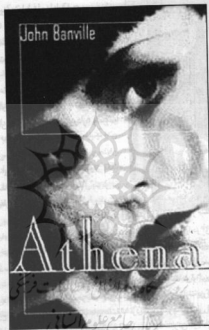


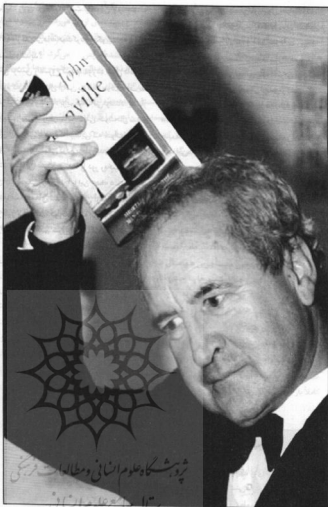
مهارت دیگر بنویل در به کار بردن تکرار بین‌متنی است که به همراه موتیف و کنایه‌های آن از زمانی به زمانی دیگر حفظ می‌شود. ۱۹۸۶ Mefisto چهارمین رمان علمی اوست که داستان شگفتی‌های ریاضی است و به افسانه فاوستین لقب گرفته است. گبریل سوان با شخصیتی شوخ‌وشنگ، یک کارناوال شادی است که رفتار او رمان Bricwood را به خاطر می‌آورد.

جان بنویل با رمان‌های Eclipse و ۲۰۰۰ T Shroud به خوبی ریشه هویت ایرلندی خود را به وسیله لایه‌ای از تجربیات اروپای متحد، به نمایش می‌گذارد.



## آن‌چه راوی‌های من در جست‌وجوی‌اش هستند

گفت‌وگو با جان بنویل



شهره شگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
 نشر کتابخانه علمی و تحقیقاتی

من به این نکته توجه کردم که شما در تمام آثارتان واژه، خودش، را تکرار کرده‌اید. به نظر می‌رسد این برای شما اهمیت زیادی دارد. این‌طور نیست؟ درست است. این چیزی است که تمامی روای‌های در جستجوی‌اش هستند، یک چیز حقیقی و درست. اما همه آن‌ها می‌دانند که به آن نمی‌رسند. کاملاً وقتی از من می‌پرسند که با کدام‌یک از کتاب‌های شما شروع کنند و چرا. نمی‌توانم بگویم. اگر من از شما بپرسم چه؟

(سکرتین به نشانه تعجب و دست‌پاچی شکل گرفت. انگار من مورد مصاحبه بروم نه بنویس.)  
 خوب، من می‌گویم با Eclipse، به‌خصوص شعری که نیویورک ریویو برایش نوشته را همیشه‌خوانند. البته بعد توصیه می‌کنم The Book of Evidence یا The Untouchable را که می‌توانم بگویم یکی از کتاب‌های مورد علاقه‌ام است.  
 نه، منظور من این نبود که علاقه‌تان را بگویند. می‌خواستم به همان شروع اشاره کنم. که با کدام

شروع کنند؟ The Book of Evidence چون خیلی با حوصله و محتاط نوشته شده، اما من می‌گویم The Niwton Litter.  
 اجازه بدهید سراغ The Sea برویم. مگس مُردن مثل راوی‌های اولیه بنویسی، دانا و مسزوی است. در عین حال رازی را پنهان می‌کنند. با وجود این دوست دارد آسیب‌پذیری دوران خودکودگی و دل‌تنگی برای همسرش را آشکارا نشان دهد. اما فردی مونته‌گمری یا الکس وندر که راوی‌های زمان‌های دیگری هستند این کار را نمی‌کنند. یخ قلب شخصیت‌های زمان‌های شما در حال آب‌شدن است یا من نسبت به قهرمان‌های اولیه شما بی‌انسانی می‌کنم؟  
 خوانندگان، مگس را بیش‌تر از راوی‌های دیگر دلسوز و صمیمی می‌دانند. من تعجب می‌کنم. در حالی‌که خودم الکس وندر و فردی مونته‌گمری را در Untouchable خیلی احساساتی می‌دانم. فکر می‌کنم به این دلیل است که آندوه و نامیدی این شخصیت‌ها خیلی آشکار نیست. راستش خودم فکر می‌کنم که شما این‌ها را خیلی احساساتی نوشته شده‌اند. اما من می‌گویم که بخواهم در این مورد قضاوت کنم، مطمئناً خوانندگان نظر بهتری دارند. زمان دریا تسخیر یک مرگ حتمی است. زمانی که وسواس‌گونه از ابتدا به مرگ می‌اندیشد تا هنگامی که رخ می‌دهد. به راستی چه چیز باعث می‌شود که نویسنده یا شاعر این موضوع را برای اثرش انتخاب کند. به این خاطر نیست که یک نوع میل درونی وجود دارد که ما را به یافتن راهی برای فرار از آن یا برای به تأخیر انداختن‌اش وادار می‌کند؟  
 به نکته خیلی جالبی اشاره کردید که تا به حال هیچ‌کس به آن توجه نکرده بود. دست‌کم در مصاحبه‌های قبلی این سؤال را از من نپرسیده بودند. من همیشه به این فکر می‌کنم که چرا باید این‌طور باشد. اگر کسی به نوشته‌های تکت توجه کند، متوجه می‌شود که صدای زمان چه از زبان چه سوم شخص باشد چه آخرین شخص (تکت دوست داشت این‌طور بگوید) جذب یا طرد می‌شود یا اینکه آن می‌شود. شاید خدای مرگ در چنین لحظاتی حاکم است.  
 (کمی مکث می‌کنم و به گفته‌هایش فکر می‌کنم. شخصیت جالبی دارد. جوابا سؤالاتی را که می‌کنم نمی‌گیرم اما از گفت‌وگو با او لذت می‌برم. حریف‌هایش آدم را به فکر وامی‌دارد.)

طنز تلخ رمان دریا همه بر نظیر است. طنزی که اغلب راوی آن را هدایت می‌کند. آن چه مرا از موضوع اصلی منحرف می‌کند. راوی دانای کل سنتی رمان است که ما را یاد رمان‌های قرن نوزدهم می‌رساند. که حالا دیگر اهمیت کم‌تری دارد. این صدا باید از زمان اول شخص بیان شود، صدایی که حتی دنیا را از زاویه دید خود می‌بیند. با این تغییر موافق هستید؟

آن چه پشت این الحرف از موضوع است، باعث خنده است. بنا دست‌کم بسختی تأسفار می‌شود. همان‌طور که شما معتقد هستید که رمان تسخیر مرگ است. من هم می‌گویم که این داستان سرشار از موقعیت‌های خنده‌دار است. درست مثل زندگی. یک نسرزادی کمدی است. من متوجه هستم که منظور شما از راوی دانای کل چیست اما اگر به رمان‌های نوآر می‌نگرید هم توجه کنید می‌بینید که او

هم یک راوی کل داشته است. و همین او را جاودانه کرد.

حالا که از قدیمی‌ها صحبت کردید، بگویید چه شد که نویسنده شرمه؟

وقتی نوشتن را شروع کردم، دوازده سال داشتم. برادرم که هشت سال از من بزرگتر بود به آخر سفر کرده بود و گاه‌گاه برایم کتاب می‌فرستاد یک‌جای برایم دوبله‌هایی‌ها را فرستاد. خیلی خوشحال شدم چون این یکی با همه کتاب‌هایی که خوانده بودم فرق داشت. بعد سعی کردم به‌طور بدی از آن تقلید کنم. همه آن دست‌نوشته‌ها را دور ریختم اما یادم می‌آید که یکی از آن‌ها را با این جمله شروع کرده بودم. مشکوفاهای سفید ماه می آرام آرام در دهان باز قبر می‌افتند. دوازده ساله بودم بعد تصمیم گرفتم نقلی کنم شروع کردم. کشیدم تا حدود

پانزده ساله سالگی همین‌طور پول حرام کردم بعد برادرم نوسیه جایی کرد. گفت اول باید دنیا را ببینی. چشم‌هایت را باز کن و همه چیز را بین بعد از آن حرف از نقاشی دست کشیدم سفر کردم و بعد ناخودآگاه دیدم دارم می‌نویسم. یک دفترچه کوچک داشتم که هر چه می‌خواستم در آن می‌نوشتیم حالا می‌فهمم که در رمان Ghosts یا Athena و حتی The sea رنگ و نقش چه اهمیت دارد.

خب همه هنرها به نوعی بهم می‌رسند. در حقیقت همه این‌ها با زبان جهان بیرون است اما سرآجام. وقتی همه چیز را دیدید و از آن نوشتید یا سقاسی کردید دنبال چیزی می‌گردید که آن را در خود پیدا کنید. این همان خودی است که در ابتدا گفتید.



# The Sea

## John Banville

صخره‌های کنار بالا و بالا آمده بودند و موج‌های کوچک روی شن‌های دانای که شال‌ها لنتلنار پاران را کشیدم بودند. می‌توانید کشنی بازی رنگارنگ‌های که هر یک از ما برای به خاطر آوردن روزهای شکوه و عظمت‌شان باید کسی فکر می‌کردیم، سال‌ها هان‌ها باقی‌مانده بود. بعد از آن روز دیگر نخواستم شنا کنم. مرغان ماهی‌خوار که لنگار از وسعت بی‌انتهای دریا به‌وجود آمده بودند، مدام فریاد می‌کشیدند و در مسلیقهای پررقیب، به سرعت به‌درون آب‌های نیلگون شیرجه می‌زدند. لحظه برخورد نوک آن‌ها با امواج، کف‌های زیادی درست کرده بود. هیچ کشنی در افاق نبود. نخواستم شنا کنم، نه، دیگر نخواستم شنا کنم. تنها یک نفر از روی قبرم رد شده است. یک نفر.

لسم قدیمی این ختنه سروهای آزاد است. سروهی از بوسته‌های قهوه‌ای درخت، تمام مسحوطه اطراف خانه را پوشانده و تنه ترجیح می‌دهد آن را لهای wassour لخت و گابوس مانندشان تا نزدیکی پنجره‌های اتاق نشیمن، جایی که دوشیزه ووسور اتاق استراحت صاحب خانه بنامد، کشیده شده است. در

گزیده‌ای از رمان دریا  
 آن‌ها، خدایان، در روزی که جزر و مد عجیب و غریبی رخ داد، از آن‌جا رخت برستند. در تمام طول روز زیر آسمان شیرینی‌رنگ، آب‌های خلیج تا از تمام

ورودی برعکس است و درست وسط در اهنگی که همیشه سبزرنگ آمیزی می‌شد، باز می‌شود از این تعجب می‌کنم که پس از گذشت پنجاه سال از آخرین باری که به آنجا آمدم، تغییرات جزئی کرده است. مات و میوهت و البته نامید شده، هنوز از گفتن دلایلی که وحشت‌زده و نگرانم کرد، دور ندهام. پس چرا دم می‌خواهد تغییر ببینم؟ برگشتم تا وسط ویرانی‌های گذشته زندگی کنم؟ از این تعجب می‌کنم که چرا آن خانه آن‌طور ساخته شد؟ دیوارهای بلند و سفید بدون پنجره، به‌سمت چاده، شاید آن موقع راه‌ما مستقیماً به‌سمت درهای ورودی ساختمان می‌رسیدند، گذشته‌های مبهمی را به‌خاطر می‌آورد، اما می‌داند که کلبه آن‌ها اولین خانه‌ای بود که به «لا» امکان تصور می‌داد. دوشیزه دوی سبک آن دهه ساخته شده است، برای این می‌گویم آن دهه، چون من در جشن پایان هزاره نبودم.

در طول تمام آن سال‌ها، در زمانه خدایان، وقتی این‌جا بودم، خانه سروهای آزاد، یک کلبه تالستانی بود که برای چند ماه گزایه شده بود، خانواده نرئوند و ناهنجار، دکتر آن را برای سراسر ماه چون می‌گرفتند، ما پیچ‌های پر سر و ساسی دکتر را که از پشت سنگ می‌زدند دوست نداشتیم. بعد از آن‌ها، یک زوج مری‌سال ساکت و مرمرز به آن‌جا آمدند. ماه اگوست در خانه سروهای آزاد برای ما، جذاب‌ترین ماه بود چون مستأجرین هر سال عوض می‌شدند، بعضی از لگلیس می‌آمدند، بعضی هم از کشورهای یا حتی قاره‌های دیگر، اما از همه جالب‌تر، زوج‌هایی بودند که برای ماه عسل به آن‌جا می‌آمدند، چون ما آن‌ها را مدام زیر نظر می‌گرفتیم، گاهی اوقات مردم وقت غروب برنامه‌های مفرح و شاد در ساحل اجرا می‌کردند. بعد از آن سال آمد که، خانواده گریس آمدند اولین چیزی که از آن‌ها دیدیم، اتومبیل‌شان بود که مقابل در ورودی پارک شده بود، یک اتومبیل بزرگ درب و دالغان سیاه که صندلی‌های چرمی بزرگ داشت. چند عدد کتاب و نشانه‌های نورسنی از کشور فرانسه پشت شیشه عقب افتاده بود. در ورودی خانه کاملاً بار بود و من می‌توانستم صدای حرف زدن‌های‌شان را به وضوح بشنوم.

پنجره دیده نشد.

اما بعد، برای اولین‌بار با گریس روبرو شدم، صدای پای همان دختری که در پله‌ها می‌دوید و مردی که با چشم‌های آبی‌اش به من اخم کرد و قیافه‌ای به خودش گرفت که نشان دهد دوست ندارد با غریبه‌ها صحبتی شود. آن‌ها سوار بر اتومبیل سیاه و بزرگشان برای خرید به دهکده‌ای که می‌توانم افسس را ببینم Ballyless بگذارم، آمده بودند، یک ده کوچک و زیبا در شهر بلمور Ballymore مرد ولندگی می‌کرد و وقتی می‌خندید سرش به عقب کج می‌شد. زن سوپری هم کارش بسته بود. عینک بزرگ سیاهی زده بود و سیگار می‌کشید. من محو نشانی از آن‌ها بودم و متوجه نشدم که چرا اتومبیل ما یک ده دور سوپری است. کل الودی را به سر و رویم بپاشید.

چنان نویسنده‌ای استاد زبان و داستان است نویسنده‌ای که جوایز ادبی زیادی را از آن خود کرده است. خود را نویسنده‌ای قهارش می‌داند. نه فرانسطفا، رمان The Book of Evidence که برنده بوکر سال 2005 شد، بیژاک و انعکاس شاهکارش، رمان The sea رمان روایتی از گفتگوی خود را با جان نویسنده در Sinéad Gleeson است که سال 1989 نوشت دوسلین ساژگو می‌کند. پیش از گفتگو با چند روزنامه‌نگار به بررسی کتاب‌های او پرداخته. حجاب

فرآیند نوشتن همان‌طور بی‌حرکت مقابل در ایستاده بودم که ناگهان مردی در حالی که یک لیوان نوشیدنی در دست داشت و گامی آن را به لب نزدیک می‌کرد، از خانه بیرون آمد. مرد کوتاه و خیلی بود که شانه‌ها و بازوهای گردی داشت، موها و سیبل سپاسش جوگندمی شده بود. یک تیش شرت گشاد سبزی پوشیده بود که دکمه‌هایش باز بود. با شلوارک خاک‌رنگ و پای نرینه به طرف اتومبیل آمد و چند ساک از صندوق عقب برداشت، بعد هم انگار دنبال چیزی در داشبورد بگرد مدتی در صندلی جلو نشست. صدای خنده‌های داخل ساختمان باز هم بلند شد، دخترها دنبال هم می‌کردند، بازی تعقیب و گریزی که محسوس آن سن و سال بود. همین که مرد به‌طرف خانه برگشت، چشمش به من افتاد و اشک‌هایش را در هم کشید. البته نه آن‌طور که بزرگ‌ترها معمولاً این کار را می‌کنند. نگاهش را معمولاً کسانی که هم‌دیگر را نمی‌شناسند به‌هم می‌انداختند. یک نگاه زیر اخم و پر از سوال. چشم‌هایش آبی روشن بود. زیر لب گفت: «هنس پس کجاست؟» بعد هم وارد خانه شد. کمر درنگ کردم و منتظر شدم تا از پنجره‌های طبقه بالا صورت آن‌ها بیرون می‌خندیدند. بیستم اما هیچ صورتی از

چهارمین روزی که به آنجا آمدم، ماه اگوست در خانه سروهای آزاد برای ما، جذاب‌ترین ماه بود چون مستأجرین هر سال عوض می‌شدند، بعضی از لگلیس می‌آمدند، بعضی هم از کشورهای یا حتی قاره‌های دیگر، اما از همه جالب‌تر، زوج‌هایی بودند که برای ماه عسل به آن‌جا می‌آمدند، چون ما آن‌ها را مدام زیر نظر می‌گرفتیم، گاهی اوقات مردم وقت غروب برنامه‌های مفرح و شاد در ساحل اجرا می‌کردند. بعد از آن سال آمد که، خانواده گریس آمدند اولین چیزی که از آن‌ها دیدیم، اتومبیل‌شان بود که مقابل در ورودی پارک شده بود، یک اتومبیل بزرگ درب و دالغان سیاه که صندلی‌های چرمی بزرگ داشت. چند عدد کتاب و نشانه‌های نورسنی از کشور فرانسه پشت شیشه عقب افتاده بود. در ورودی خانه کاملاً بار بود و من می‌توانستم صدای حرف زدن‌های‌شان را به وضوح بشنوم.

پرتال جامع علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
نویسنده  
فرابشری

